

۲. اعتراض از خودبیگانه

دیری است که ما درگیرِ پیکاری بی‌امان علیه بهره‌کشی از طبیعتِ زمینی و طبیعتِ انسانی شده‌ایم. ضربه‌هایی که پرولتاریا بر سرمایه‌داری وارد ساخت مرحله‌ای ویژه از تاریخ ما را رقم زد که هنوز زیر شوک انقلاب *révolution* و افشاشدن *révélation* ی بود که توتالیتاریسم سلطنتی را به پایان رسانده بود. آگاهی پرولتری مسلح موفق نشد به سیطره‌ی سرمایه‌دارانه پایان دهد اما - از کمون پاریس تا کلکتیویته‌ها [جمع‌ها] ی لیبرتری اسپانیایی در سال ۱۹۳۶ - نشان داد که پروژه‌ی جامعه‌ای از ریشه نوین از رده‌ی ممکنات شده است. بناکردن جامعه‌ای براستی انسانی نه یک اتوپیا یا ناکجاآباد بلکه نوعی همین‌جا بودن است.

چنین است واقعیتی که جنبشِ مه ۱۹۶۸، شورش معروف به برآشفتگان، ظهور زاپاتیست‌ها، جلیقه‌زردها، مبارزان روژآوا، خیزش‌های زندگی روزمره‌ای که در چهارگوشه‌ی جهان برافروخته، خاموش، و باز زاده می‌شوند، هر کدام برحسب ویژگی‌هایشان تجربه می‌کنند.

اهمیتِ زمانِ هستیانه و اجتماعی ما در همین واقعیت نهفته است. به‌حال خود بگذاریم نعره‌کشانِ ضدسرمایه‌داری در متینگ بزرگِ کلان‌شهری‌شان را! بگذار با برگزاری رقص اسکالپ^۱ در این توهم باشند که دارند مرگ نظام را مهیا می‌کنند. مدت‌هاست که دیگر ابراز نفرت نمی‌تواند ناتوانیِ کسانی را بپوشاند که چشم امید به دولت و پدرخوانده‌های مافیایی‌اش بسته‌اند. چند سال دیگر لازم است تا متوجه شوند که در لوایح قانونی و اقدامات قهری علیه آزادیِ زندگی کردن مان هیچ تغییری رخ نداده است؟

دژ قدرت ترک برداشته و ما با توهم سرنگون کردن‌اش مشغول سنگ‌پرانی به سوی آن هستیم. اما این دژ بر سر ما خراب می‌شود و آوارهای آن شانس

بیشتری برای کشتن ما دارند اگر همچنان در اطراف‌اش بمانیم. بُرج سراسرینِ قدرت مدعیِ تغییرناپذیری بود. حال در برابر چشم ما فرومی‌پاشد و چه بسا کسانی را که هنوز اعتبارِ قدرقدرتی برایش قائل‌اند زیرِ پوچیِ هولناکِ خود له کند.

ترازنامه‌ی آنتی‌کاپیتالیسم چیست؟ دیوار ندبه، بزرگداشت‌های تظم و قربانی‌مآبی در درون گورستان‌هایی که مافیاهای سودِ نهایی با بایرکردنِ منظرهای ما می‌سازند.

پوپولیس‌م چپ‌گرای پایین به قدرت سرکوب‌گرا بالا حقانیت می‌بخشد. اعتراضِ ایده‌ئولوژیک با جباریتِ توجیه‌گرِ موجودیت‌اش وصلت می‌کند. غضب‌زدگیِ مبارزاتی *militante* از غضب‌زدگیِ نظامی *militaire* تقلید و از ناتوانیِ خود تغذیه می‌کند.

چرا باید در ایده‌ئولوژیِ انقلابی‌یی فرورفت که در سایه‌ی مرگی برنامه‌ریزی‌شده بر بسترِ اقتصادِ راکد و خمود مانده است؟ آیا ما محکوم به نشخوارِ نقد اندر نقدهایی هستیم که خلاء ناشی از فرانگدشتن از فلسفه را پُر می‌کنند؟

آن‌چه انزجارآورتر از پلاسیده‌شدنِ تدریجیِ هوشمندی حسی است، فقدانِ زندگیِ واقعی است که در محافلِ روشنفکری بیداد می‌کند.

آن‌چه این ایده‌ئولوژیِ آنتی‌کاپیتالیسم [ضدسرمایه‌داری] بیش‌ازهرچیز کم دارد، خیزشِ دل، قیامِ قلب، است.

در فرانسه، شناخت و مسخره‌آمیزی در چپ و چپ‌گرایی بولشویکی به‌سبکِ قدیم و نیز در آنارشویست‌هایی اوج گرفت که به صفِ واکسیناسیون اجباری پیوستند و از قانونی حمایت کردند که به دستور حکومت‌هایی چکمه‌لیسِ مافیاهای داروسازی به اجرگذاشته شد. در حالی که پوپولیس‌می فاشیسم‌مآب به دفاع از واکسن‌زده‌ها روآورد و «آزادی» اخراجِ مهاجران را ضمیمه‌ی آن

کرد، پوپولیسیم چپ‌گرا بی هیچ ابایی اصلِ همبستگی را به میان کشید تا واکنش‌ناسیون اجباری و گذرنامه‌ی امنیتی، یعنی نخستین انجیلِ اعتبارنامه‌ی اجتماعی تجربه‌شده در چین، را توجیه کند.

دیگر نمی‌توانیم به مبارزه در میدانی بسنده کنیم که دشمن ما را چون طعمه‌ای برای شکار به آن‌جا می‌کشاند. قرار نیست مطالبه‌ی انسانی در منطقه‌ی آلوده و نظامی‌شده ماجراجویی کند. ماجرا جای دیگری است.

زندگی برآستی زیستی به گفتگو با دولت وقعی نمی‌نهد. همیاری این را بر نمی‌تابد که چنگالِ قدرت و حسابگریِ خودخواهانه بافتِ اجتماعی‌ی را پاره‌کند که در آن خودمختاری فردی راه خود را می‌جوید.

ما همواره به آن‌چه مانع از زندگی کردن‌مان می‌شود مأوا داده‌ایم. برآشفته‌شدن، زاری و ندبه‌کردن، شوریدن و بر طبلِ اخلاقیات کوفتن هیچ تغییری در بهره‌کشیِ انسان از انسان نداده است. باید این امر بدیهی را پذیرفت که: ما این جامعه‌ی مردگان زنده‌نما را تنها هنگامی می‌توانیم ملغا سازیم که جامعه‌ای سیاره‌ای بیافرینیم که گرانیگاه‌اش زندگی باشد.

بیرون رفتن از فردگراییِ گله‌وار مستلزم برهم‌زدنِ سیطره‌ی آشوبه و هرج‌ومرجِ مرگبار و آفریدنِ نظامی زنده و زندگی محور است.

آیا از خود پرسیده‌اید که چرا تنها این خیزشِ زندگی روزمره است که در همه‌جا از نو برمی‌جهد، بازمی‌ایستد، از نو جان می‌گیرد، و معصومیت و بی‌گناهی را تا بدان‌جا پیش می‌برد که به سردترین هیولاهای سرد^۳ و نابودگرانِ ناقص‌الخلقه‌اش وقعی نمی‌نهد.

تمدنِ مبتنی بر کار انسان را به تبعید از خویشتن محکوم می‌کند. این است علتِ واقعیِ آن محنت‌عالم‌گیری که اندیشه‌ی بی‌گوشت و پوست و استخوان [ناتناهِ] به ملعنتی در ذاتِ هستی منسوب‌اش می‌کند.

به جدایی‌مان از خویشتن، که کام‌یافتنِ ما از زندگی را ممنوع می‌کند،

زیرشاخه‌ی دیگری هم شامل دو کارکرد - یک کارکرد فکری و دماغی [انتلکتوئل]، و یک کارکرد دستی - افزوده می‌شود که محصول جامعه‌ای است که از سروران و بردگان ساخته شده است. این تمایز مصنوعی و ریاکارانه موجب شیوه‌ای از درک و دریافتِ دوگانی^۴ شده است، و این تکثیریابی که در آن هر واقعیتی تنگاتنگ با ضدِ خود همراه است همان دامی است که اراده‌ی فراگذری ما گرفتارِ آن شده است. دوآلیسم یا دوگانه‌باوری و منطقِ آن بر مبنای الف و غیرالف، مانع و فلج‌کننده‌ی خواستِ ما برای برقراری وحدت با خودمان و با جهان است، وحدتی که حکمرانیِ جداییِ آن را درهم شکسته است.

تقابلِ کهنه‌ی خیر و شر همچنان به کودن‌سازیِ ما ادامه می‌دهد. نیهیلیسم و هیچ‌باوریِ معاملاتی این تقابل را نیز به همان‌سان باطل می‌سازد که همه‌ی ارزش‌ها را تنها با هدفِ تحکیمِ ارزش پول سر به نیست می‌کند. آن‌جا که آشوبه و هرج و مرج حکم فرماست سود آسان‌تر لفت‌ولیس می‌شود. آن‌چه که عیان است چه حاجت به بیان است: هر ضدِ فرانگذشته‌ای به سد و مانعی ضدحال تبدیل می‌شود.

فراگذری از سیاست. ملغاکردنِ جامعه‌ی ارباب - بردگی که، از پایان دورانِ نوسنگی تا به امروز، ما را در وضعیتِ بیمارگونه و مرگِ نهفته نگاه داشته است، مستلزم نوعی فراگذری از سیاست به مثابه اداره‌ی دنیای سلطه و دنیای زیرسلطه است. کردارِ سیاسی *politique*، به معنای اصلیِ کلمه، یعنی اداره‌ی *polis* یا شهر، اقدامی است برای تعادل‌بخشیدن به نظم و بی‌نظمیِ ماهوی جامعه‌ای متشکل از استثمارکننده‌ها و استثمارشونده‌ها. تناوبِ جنگ‌ها و صلح‌ها، همانند عدالت و بی‌عدالتی، وزنه‌ای است در ترازوی تجارت و تسویه‌حساب‌های آن میانِ ارزش مبادله - صلح - و ارزش کاربرد - آن‌چه مفید یا خوشایند است.

کلیاتلیسم یا حامی‌پروری، با فروکاستنِ فنِ سیاسی به یک هیاهوی

مبتدل تبلیغاتی، آن را فراتر از هر انتظاری به امری مسخره تبدیل کرده است. همین امر برای جنبش‌ها و خیزش‌های مردمی فرصتی برای اعلام غیرسیاسی بودنشان فراهم آورد. از سوی دیگر، صرف امتناع‌شان از پذیرفتن رئیس و سرکرده - یعنی آکراسی acratie غیرسالاری، بودن‌شان به آنان امکان داد تا آلت دست‌سازی‌ها و تطمیع‌هایی را، که حکومت‌ها و ماکیاولیسم فرومایه‌شان به آن عادت دارند، افشا و طرد کنند.

از همین رو، مادامی که مجامع خودگردان بر همیاری و خودمختاری به‌منظور هارمونی و هماهنگی بخشیدن به امیال فردی و جمعی تکیه کنند، به چنین دامی نخواهند افتاد.

فراگذری از انلکتوالیته [هوشمندی دماغی]، اندیشه‌ی ارباب و سرور، زائیده‌ی سازماندهی خاصی است که لازمه‌ی زراعت، گله‌داری - چه گله‌ی حیوانات، چه گله‌ی بردگان - و مبادلات تجاری‌بی است که ماحصل قابل خرید و فروش را توزیع می‌کند.

اما درجه‌ی هوشمندی برای یک کارگر دستی نباید از حد توانایی لازم برای اجرای دستورات فراتر رود. کارکردی که وظیفه‌اش اطاعت بی‌چون‌وچراست به یک اقتدار و مرجع قیمانه نیاز دارد. کودک‌منش‌سازی^۵ چه در مورد بچه‌ی کوچک و چه در مورد مردم کوچک به خیرخواهی یک پدر سخت‌گیر نیاز دارد. چه چیزی بهتر از یک وکالت آسمانی و ضمانت خدایان برای حک کردن تکلیف اطاعت و جباریت بر سنگ مرمری که جاودانگی مفروض‌اش تقریباً ده هزار سال عمر کرده است؟

همه‌ی دانش‌ها، همه‌ی فرهنگ‌ها فرومی‌ریزند. دانایی از بین نمی‌رود بلکه از ریخت و قیافه‌ی قدرتی که اصل سلسله‌مراتبی حاکم بر جوامع زراعی - کالایی به آن داده بود خلاص می‌شود. شناخت، با همه‌ی مبرم‌بودن‌اش، از لباس تکبر بیرون می‌آید، تکبری که باعث می‌شد همه به آن مظنون باشند.

پیامدهای رهایی زن و سقوط پدرسالاری، که زن را به حد یک شیء و ابژه فروکاسته بود، تازه کم‌کم دارد معلوم می‌شود. هرچند این پیامدها در تحول و فرگشت اجتماعی عیان هستند اما هنوز جامعه پی نبرده است که حس و حال یا حساسیت^۶ زنانه چه انقلابی در همه‌ی سپهرهای دانایی و علم ایجاد خواهد کرد، دانایی و علمی که تا به امروز توسط نرینه‌ستایی و رجولیتی^۷ احتکار و تمشیت شده که مدام بر طبل حقیقت‌های پر کبکبه و دبدبه‌اش کوبیده است. باززایی و ژنسانسی که به سوی آن در راه‌ایم تحقق‌بخشیدن به انسان کامل [total یا هماک] را بر عهده دارد که منظرگاه سخاوتمندترین و شجاع‌ترین اندیشمندان - از لئونارد داوینچی تا پی‌یر کروپوتکین - از آن آکنده است. این آفریده و مخلوقی که شور کلیت دل‌اش را تسخیر کرده چیزی نیست جز انسان، یعنی زنان و مردانی که، طبق رسالت نوع بشر، خود را وقف تحقق سرنوشت انسانی‌شان می‌کنند.

همان‌گونه که خواست پرولتر نفی کردن خود از طریق استقرار جامعه‌ای بی‌طبقه است، اندیشمند نیز، با آگاه شدن از زندگی‌بی‌کی‌ه‌ام‌بخش اوست، پیوسته می‌کوشد تا خود را از هوشمندی دماغی یا انتلکتوالیته‌اش آزاد سازد و به آن توان شاعرانه‌ای که جهان‌شمول است دست یابد.

انتلکتوالیته [هوش دماغی، "روشنفکری"]، که هیچ‌کس از آن در امان نیست، برآمده از جوشن منشی^۸ ارباب [سرور، استاد، خدایگان] است، که زهر آن را روح آسمانی در ما و در جامعه می‌چکاند. کارکرد انتلکتوالی [فکر دماغی، "روشنفکرانه"] در پیوند با طعمه‌جویی [خوی صید و شکارگری] است، و قدرت‌اش را حتا تا دل صادقانه‌ترین نیت‌های براندازانه [انقلابی] اعمال می‌کند. آسمان ایده‌ها از آسمان خدیان تقدس‌زدایی کرد بی‌آن‌که ارتفاع [بالانشینی و رفعت] اش را نسبت به زمین از دست دهد.

به میزانی که زنده‌مانی در برابر خواست زندگی کردن عقب می‌نشیند، شمار

دگردیسی‌های قابل پیش‌بینی مشخص‌تر می‌شود. خراب‌تر شدن وضعیت ذهنی آخرین انتلکتوئل‌های [روشنفکران] غره به روشنفکری در همسویی با قدرتی است که مفصل‌بندی مکانیکی‌اش او را فکرکردن معاف کرده است. آنانی که ماشین مغززدایی را می‌چرخانند خودشان اولین کسانی هستند که چوب‌اش را می‌خورند.

هر چه بی‌سری acephalisme و فقدان هوشمندی چیره‌تر می‌شود، در قطب مقابل، یعنی در اردوی زندگان، یا آنانی که دست کم می‌کوشند چنین باشند، نوعی هوشمندی حسی ظهور و توسعه می‌یابد که به حجت^۹ دل و تن برتری و ارجحیت می‌بخشد. ندای زیسته‌های آدمی با اطلاع‌رسانی‌های شیء‌شده، با بیان ناحسانی و بی‌حس‌شده‌ی لوگوس یا عقل معامله‌گر، با علم فروخته‌شده به "زبان نو"^{۱۰} قطع رابطه می‌کند.

ایده‌های بدون امعاء و احشا با شکم رو به هوا شناورند. پاسخ به عقلانیت بی‌گوشت و پوست و استخوان [ناتنانه‌شده] هیچ چیز ناعقلانی یا عرفانی در خود ندارد، بلکه آن شعری است که رسالت‌اش جان تازه دمیدن به موجود زنده از طریق انسانی کردن آن است.

زنده‌مانی میدانی از همدوسی‌ها [انسجام‌ها cohérences] است، سبک زندگی میدانی از بازآوایی‌ها [پژواک‌ها résonances] است. زبان اقتصادی‌شده برآمده از اولی، و سرزندگی شاعرانه برآمده از دومی است.

عصر آفرینش کار را ملغما می‌سازد. کار شکل افتتاحی بهره‌کشی انسان از انسان است. بنیان‌گذاری تمدنی است که در آن سورژهای که نعمت زمینی را به کالا تبدیل می‌کند خود به ابژه‌ای کالایی تبدیل می‌شود.

به هنگام جنگ‌ها، که در اواخر دوره‌ی نوسنگی پدید آمدند، شکست‌خوردگان تنها در صورتی از کشت و کشتار در امان می‌مانند که به بردگانی در خدمت فاتحان تبدیل شوند. از آن تاریخ تا به امروز، زنده‌مانی همواره بهای یک مرگ

تعلیقی بوده است.

زمانی بود که پویایی تجاری حافظ بخشی از آفرینندگی مفید در فرایند نوآوری‌اش بود. آزادی‌های گریزپای مبادله‌ی آزاد تغییره‌وایی در روحیه‌ی راکد و محافظه‌کار نظام‌های زراعی ایجاد می‌کرد. شور آفریدن، با همه‌ی محدود و حاشیه‌ای بودن‌اش، به کارهایی که مفیدبودن اجتماعی‌شان مسلم می‌نمود جذابیت می‌بخشید. می‌دانیم که چگونه نوآوری‌های ارائه‌شده از سوی سرمایه‌داری در فاز صنعتی‌سازی توانست به اسطوره‌ی یک ترقی‌خواهی پرومته‌وار دامن بزند.

متروکه‌شدن تدریجی بخش تولیدی به سود بخش مصرف‌کار را به سطح ضرورت دستمزدی فروکاست که باید با ولخرجی در واحه‌های سوپرمارکتی هدر داده می‌شد. کار اجتماعاً مفید کم‌کم جای خود را به کاری انگلی داد که، نمونه‌اش بیمارستان‌ها، مدیریت یک بازدهی سودآور را اولویت می‌بخشد و کارآمدی درمانی را به بهانه‌ی بهبود خدمات ویران می‌کند.

سرمایه‌داری به نوعی سنگربندی مالی رو آورده است که در آن این حق را به خود می‌دهد که مرگ خود را با برنامه‌ریزی مرگ ما سودآور سازد. ما گزینه‌ی دیگری نداریم جز محافظت، دفاع و بازآفریدن زندگی مان و، به همراه آن، منابع طبیعی اهداشده‌ای که در برابر چشم‌مان تخریب می‌شوند.

اگر به مشکلات زیست‌محیطی جز به صورت جهانی و آماری - با نتایجی که می‌دانیم - پرداخته نمی‌شود از آن روست که ما به پرداختن به این مشکلات از پایه، در سطح محلی و منطقه‌ای، بی‌اعتنایییم. حال آن‌که آلودگی، سمی‌سازی، داغان کردن آموزش و پرورش، بیمارستان‌ها، حمل و نقل عمومی، همه در سطح شهر و روستا و محله‌های ما رخ می‌دهد، یعنی در جاهایی که مداخله‌ی مستقیم ما امکان‌پذیر است. نالیدن، داد زدن، دعا کردن، چنین واکنش‌هایی همه مسخره‌اند و مسخره خواهند ماند تا زمانی که شهامت ابداع کردن همراه

با شهامتِ سرانجامِ زندگی کردن از نو پدیدار نشود.

فراگذری از کج‌منشی و هیجان‌زدگی عاطفی^{۱۱}. دوگانگی‌ها حکم می‌رانند و چون حلقه‌های زنجیر به هم وصل‌اند و در صدایی از پتک و سندان است که ما را به فراگذری فرامی‌خوانند. زندگانیِ روزمره‌ی ما کارگاهی تجربی است که در آن هر چیز و ضدِ آن در صورتِ فراگذشته‌نشدن هستیِ ما را به لانه‌ی ضدحال‌ها مبدل می‌کنند.

رایش، در روان‌شناسیِ توده‌ایِ فاشیسم، نشان می‌دهد که علتِ از تن بیرون آمدن - یعنی همه‌ی اشکالِ هیستری، پانیک، عرفان‌زدگی، فرقه‌گرایی، تعصب‌زدگی - سد شدن [با موانعِ ضدحالِ مواجهه‌شدن] و نارضاییِ عمیقِ امیالِ توده‌هاست.

سخت‌پوسته‌ی منشی که در پوششِ مهار و کنترلِ عواطف، آن‌ها را مسدود می‌کند نتیجه‌ای جز وحشی‌کردن‌شان ندارد. خوشی‌گرایی چیزی نیست جز مصادره به مطلوب کردنِ ایده‌ئولوژیکِ نوعی دیالکتیکِ میل که در دلِ هستیِ فردی و جمعی نهفته است. تنها راهِ آزادکردن فرد از لاکِ فردگرایانه‌اش کار بستِ خودگردانیِ عمومی است، تنها راهِ تضمینِ خودمختاری، که چیزی جز آزادیِ زیستن نیست، کار بستِ همیاری است.

در پرتو خیزش‌های خودجوشی که سیاره‌ی زمین را نورانی می‌کنند آنچه رقم می‌خورد گذر از زنده‌مانی - که یاسی هزاران ساله آن را در جان‌مان رسوخ داده - به یک سبکِ زندگی است که در آن همه‌چیز از نو ابداع می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. رقصی که در آن پوستِ سردشمنِ کنده می‌شود.
۲. ضد سرمایه‌داری، نامی است که احزاب و گروه‌هایی در فرانسه بر ایده‌تئولوژی سیاسی خود گذاشته‌اند. نقد و نه‌گم متوجه برداشتِ صورتیِ چنین‌گرایی‌هایی است. به همین دلیل در ترجمه هم آن را به همین صورت اصلی، آنتی‌کاپیتالیسم، نگه داشتیم.
۳. سردترین هیولاهای سرد، عبارتی از نیچه در توصیف دولت.
۴. binaire، دودویی، دو عنصری، «بیناری» در قاموس کامپیوتری.
۵. infantilisation: بچه‌انگاشتن، تحمیل منشِ کودکانه،
۶. sensibilité
۷. virilisme
۸. از اصطلاحات کلیدی ویلهلم رایش
۹. جا دارد یادآوری کنیم که واژگان و مفاهیم این جمله حاوی اشاره‌ای است به عبارت معروف پاسکال: «قلب دلایل خاص خود را دارد که عقل از آن‌ها بی‌خبر است». برای کلمه‌ی raison، می‌توان در فارسی معادل‌های مختلفی به کار برد: دلیل، عقل، خرد، برهان، حق، حجت. برای cœur ما با همان مسأله‌ی همیشگی مترادف‌های فارسی و عربی مواجه‌ایم، زیرا دو معادل «قلب» و «دل» همیشه یکسان و مترادف نیستند.
۱۰. اصطلاح معروف جورج اورول.
۱۱. این دو معادل را به ترتیب برای émotionnel و caractériel به کار می‌برم. پیشینه‌ی این دو مفهوم هم در اندیشه‌ی روان‌شناختی ویلهلم رایش و هم در نوشته‌های شارل فوریه نهفته است. کاراکتر، که در فارسی برایش معادل‌هایی چون کاراکتر، خصلت، شخصیت، منش، سرشت، به کار رفته، در روان‌شناسی رایشی، یک مرض‌نشانه است. فرد بر اثر واپس‌رانی و سرکوبی امیال جنسی‌اش، در واکنشی دفاعی به پوست ضخیمی (که رایش آن را جوشن یا زره می‌نامد) فرو می‌خزد که رفته‌رفته به کاراکتر یا منش او تبدیل می‌شود. کلمه‌ی caractériel (که معادل تقریبی انگلیسی‌اش temperamental است) نه صرفاً کج خلقی و تندخویی، بلکه اختلال ناشی از منش است که می‌تواند به اشکال گوناگون نمود یابد. شاید بتوان این اختلال منش را با پسوند «زدگی» با نواژه‌ی «منش‌زدگی» بیان کرد. یا برای این که پیوند معنایی با کلمه‌ی کاراکتر (منش، خصلت) حفظ شود، معادل‌هایی مثل کج‌منش یا بدخصلت به کار برد. برای émotion نیز همان‌طور که در جاهای دیگر نیز گفته‌ام، معادل‌های فارسی، عاطفه، هیجان، ضعیف و نارساست. به هر حال، این‌جا نیز با مفهوم رایشی «طاعون عاطفی» سر و کار داریم. شاید در این مورد نیز نواژه‌ی «عاطفه‌زدگی»، به سیاق هیجان‌زدگی منظور را بهتر برساند.